

اجازت با دستی است و کتب پدرش را به نثر او خوانده و از او اجازه گرفته و از تالیفات او است  
کتاب امالی و شرح نهایه و غیر اینها -

### در احوال محمد بن علی بن شهر آشوب

محمد بن علی بن شهر آشوب بن ابی نصر بن ابی انجش المازندرانی السروی القاب مختلفه  
دارد مانند زید الدین و رشید الدین و کنیت او ابو جعفر است و او محدث و متکلم و فقیه و ادیب و شاعر  
و جامع محاسن است و او را تالیفات است مانند مناقب و معالم العلماء در احوال علماء و حاوی نهج  
و مثالب النواصب و مخزون مکنون و در عیون فنون و اعلام الطرایق فی الحد و کتاب الاسباب  
و النزل علی مذهب الرسول و کتاب اوصاف و کتاب تشابه القرآن و بدو واسطه از شیخ طوسی  
روایت کرده و بیک واسطه از جدش شهر آشوب و غیر ایشان و بسیاری از مخالفین نیز اجازه داشته  
چون محمود بن عمر قشیری صاحب کتاب و احمد غزالی از برادرش محمد غزالی کتاب احیاء روایت  
داشته و اجازه داشت از خطیب خوارزمی موفق احمد کئی صاحب اربعین و قاضی ابی السعادت  
صاحب فضائل و غیر ایشان و سید ابو حامد بن زهره از این بزرگوار روایت داشته -

### در احوال شیخ ابو عبد الله

قلب شیخ ابو عبد الله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس دورستی ثقه و عین و عظیم الشان و معاصر  
شیخ طوسیست و در نزد شیخ مفید و مرتضی درس خوانده و تالیفات او کتاب کفایه است در عبادت  
و کتاب یوم دلیله و کتاب اعتقادات و کتاب رد بر زیدیه سابقه و غیر اینها و او منسوب است  
به بلده که او در بس میخوانند و در بعضی از نسخ بلکه اکثر دورست مینامند و او را اولاد و اولاد اولاد  
که همه فضلاست باشند از جمله نجم الدین عبد الله بن جعفر بن محمد دورستی است که عالم و فاضل و جلیل القدر  
بوده و او روایت می کند از جدش ابو جعفر محمد بن موسی بن جعفر از جدش ابی عبد الله جعفر بن محمد  
از مفید و از انجمله حسن بن جعفر دورستی و ان فاضل جلیل است چنانکه قاضی نور الله در مجالس  
گفته و او عالم و شاعر بوده و از اشعار او اینست بعضی الوعی علامه معروفه کتبت علی حیاه  
اولاد الزنا لمن یوال من الانام ولیه ستیان عند الله صلی ام زنا و از انجمله است  
ابو جعفر محمد بن موسی بن جعفر بن محمد دورستی و او فاضل و جلیل است روایت می کند از جدش  
ابی عبد الله جعفر بن محمد متقدم از شیخ مفید -

### در احوال جعفر بن محمد بن موسی

فکر جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه کتبت اش ابو القاسم و پدرش ابوسلمه از خیار اصحاب سعد بود و ابو القاسم از ثقات اصحاب و اخلا ایشان بوده و روایت می کند از پدرش و برادرش از سعد و میگفت که من نه شنیدم از سعد مگر چهار حدیث و او استاد شیخ مفید بود و وفاتش در سال سیصد و شصت و نه بود و برای او کتبی است مانند کتاب عداوات احمد و کتاب القلوة و کتاب الجمعه و غیر آن و او مراسله بصاحب الزمان نوشت و از مدت عمر خود استفسار نمود در زمانیکه حج اداء راجعایش میگذاشتند قاصد کاغذ را داد و بخواند و تعیین مدت کرد و در حجاب مجلسی مفصلاً در مجلد غیبت امام مذکور داشته است -

### در احوال حسن بن عقیل

فکر کتبت اش ابو محمد و یا ابوعلیت و ثانی اش شهرت و معروف بقمانیت و معاصر با کلینی است و بیگانه جعفر بن قولویه را جان داده و شیخ مفید بر او بسیار ثنا میگرد و عمانی بضم عین محمله و تخفیف میم است و منسوب بسوی عمان بضم عین و تخفیف میم است و آن بلد است برکنار دریای فارس که میان آن بلد و بحرین مسافت یکماه راه است و از مشهور از مشایخ بضم عین و تشدید میم شنیده ایم و نظیر این فقیر اینکه تشدید میم غلط مشهور است و شیخ طوسی فرموده که اسم پدرش عیسی است و او از اجله متکلمین و اعظم فقهار متقدمین است و از تالیفات او است کتاب تمسک بحبل آل رسول و آن بزرگی خوب است و مشهور است و در فقه است چنانکه ابن شهر آشوب گفته و در غیر فقه نیز گفتگو در آن کتاب میکنند چنانکه شیخ طوسی گفته و بعضی گفته اند که حاج از خراسان وارد منی شدند مگر اینکه از آن نسخه پنجم پدید میبردند و در کتب فقیهه او را تعبیر میکنند ابو علی و ابن عقیل و عمانی و او را بعضی از فتاوی غریبه است و او اول کسی است از مجتهدین امامیه که موافقت با مالک از عامه کرده و گفته که آب قلیل بلاقات نجات بخش نمیشود و دیگر کسی اختیار این نکرده مگر سید اجل صیب فاضل نقیب امیر معزالدین محمد صدر اصفاغانی که رساله در این باب نوشته و ایرادات علامه را در مختلف بر این ابن عقیل در نموده فتوای دیگرش اینکه اذان و اقامه را در نماز صبح و مغرب واجب دانسته و سید مرتضی با او موافقت نموده و ابن عقیل زیاده ازین گفته که در صبح و مغرب اگر اذان و اقامه نگوید نماز او باطل است -

### در احوال محمد بن احمد بن احنبل

فکر محمد بن احمد بن احنبل ابو علی الکاتب الاسکانی از مشایخ شیخ مفید است و معاصر با غما

و ساخر از او فی الجمله و او در زمان امیر معزالدوله ابن بابویه است و برای کتابت در احوال  
 مسائل معزالدوله و کتب بسیار نیکو نوشته است اگر چه مذہب او جواز عمل بقیاس بوده و از این  
 باب کتب او متروک گردیده و ملا عبدالقدوس نے در واقعہ الامول گفته کہ ابن جنید از قول بقیاس  
 رجوع کرده و فائش رسال سعید و ہشتاد و ہشت ہجرت و شیخ نجاشی گفته کہ از بعضی از مشایخ  
 خود شنیدم کہ میگفتند کہ نزد او مالی از صاحب لایم بودہ و شمشیری نیز بود و او در آن باب صحت  
 بجاریہ خود کرد و آجران مال و شمشیر ضایع شد و بعضی گفته اند کہ ابن جنید دعوی نیابت خاصہ داشتہ  
 و ابن سخن محض کذب و افتراء است بلکہ بعضی گفته اند کہ این نسبت را بعضی از عاتقہ با بن جنید نسبت دادہ  
 است و اعیان ذالقد کہ انجباب این دعوی نمودہ باشد و از جملہ کتابهای او کتاب تہذیب الشیعہ است  
 و آن بیست مجلد و بیست جزو است و مشتمل بر کتب فقہت و از آن مختصر نیز کردہ کہ مسمی با حمدی در فقہ  
 محدثیت و علامہ نہایت در مقام مدح آن کتاب برآمدہ و گفته کہ یا فتم بخطاب سعید صفی الدین  
 ابی جعفر محمد بن معد موسوی کہ روایت میکند از ہمدانی قرظونی برمان الدین از شیخ منتجب الدین  
 و علامہ روایت میکند از پسرش از سید صفی الدین و این سید صفی الدین بخط خود نوشتہ کہ او مطلع  
 شد بر منظم محمد نکاح از تہذیب پس نیکو عبارت و خوش مضمون و در نہایت بلاغت و جامع فروع  
 و اصول و استدلال اقوال است -

### در احوال سلار بن عبدالعزیز

فک و سلار بن عبدالعزیز و یا سالار بن عبدالعزیز بنا بر اختلاف نسخ متکلم و فقیہ و از تلامذہ شیخ مفید  
 و مکتبی بابویہ علی است و در نزد سید مرتضی نیز درس خواندہ و بسیار بود کہ بنیابت از مرتضی درس  
 میگفت چنانکہ شیخ اسد اللہ کاظمینی در کتاب مقابیس گفته است بعضی گفته اند کہ بنیابت مفید  
 درس میگفت یعنی او قاتیرا کہ شیخ مفید را عذری بود او بنیابت شیخ بجای او می نشست و در  
 میگفت چنانکہ شیخ فخر الدین طریحی در کتاب مجمع البحرین در مادہ ستر گفته است و ابو الفتح بن جنے  
 گفته کہ من او را ادراک کردم و در نزد او درس خواندم و در آخر امر از ضعف و پیری چنان  
 شدہ بود کہ قدرت بر بسیار سخن گفتن نداشت پس درس را کہ میخواست بگوید بر لوس می نوشت  
 و بر شاگردان میخواند و از اہل دیلمیان گیلان بود چنانکہ تعبیر از او بدیلمی شاید بران است و از اہل  
 طبرستان بود چنانکہ شیخ اسد اللہ کاظمینی گفته است و بعضی گفته اند کہ از علماء حلب بودہ و از جملہ  
 کتب سید مرتضی مسائل سالاریہ است کہ در جواب مسائل او نوشتہ است و او از مشایخ پسر شیخ طوسی

و شیخ حسکا جہ متجب الدین و شیخ عبد الجبار راوی و غیر ایشان است و اورا تا بیانات است مانند کتاب  
ایواب و فصول در فقه و متنی و مذہب و تقریب در اصول فقه و در ابی احسن بصری در رد  
یرشانی و تذکرہ و حقیقت جوہر و در بعضی از کتب بہتر رسیدہ کہ شیخ طوسی از او اجازہ دارد و از  
تا بیانات او کتاب مرسم است در فقه۔

### در احوال قاضی بن البراج

فکر قاضی بن البراج ہمیش عبد العزیز بن تحریر بن عبد العزیز بن البراج الطرآطیہ الشامی نو  
اند مرقدہ الشامی او از شاگردان مرتضی و از جانب سید مرتضی در طرابلس قضاوت مینمود و لقب بلقب  
المؤمنین و سعد الدین است و کنیہ اش ابو القاسم و معروف بقاضی است و در نزد شیخ طوسی نیز  
درس خواندہ و برای او مصلحات است مانند مذہب و معتد و وقتہ و مغرب و عماد الخراج در  
سناک حاج و جوہر و معالم و کامل و شرح محل العلم و العمل سید مرتضی و خلیفہ شیخ بود در بلاد  
شامیہ و از شیخ اجازہ دارد و از جلیفہ اجازہ دارد و ظاہر آنکہ از کراچی نیز اجازہ داشته و در  
او تلمذ نمودہ و بعد از سوالات او از شیخ چند کتاب شیخ در جواب ان سوالات نوشت و در  
او اہل انھا قاضی را شیخ فاضل تعبیر فرمودہ و راوندی تصریح کردہ کہ مراد شیخ قاضی است  
و در محل و معلقہ و قاضی از مشایخ عبد العزیز بن ابی کامل است و از مشایخ شیخ حکایت و از مشایخ  
شیخ عبد الجبار و شیخ محمد بن علی بن محسن حلبی است۔

### در احوال ابو الصلاح الحلبی

فکر قاضی بن نجم حلبی است یا نقی الدین بن نجم یا نجم الدین و احمدہ فقہاء و مشکلمین است و از تلامذہ  
مرتضی و شیخ است و شیخ در کتاب رجال گفتہ در باب سید من لم یروا عن الایۃ کہ نقی بن نجم الدین حلبی  
نقہ است و مصنف چند کتاب است و در نزد من و سید مرتضی درس خواندہ انتھی و در نزد سلار  
نیز درس خواندہ و از خلیفہ مرتضی بود و در دیار حلبیہ و ہر وقتیکہ بہ نزد سلار سئلہ استفسار می  
نمودند میفرمود کہ نقی در نزد شام است و او از مشایخ قاضی عبد الرحمن رازی و شیخ فقیہ صالح  
تأبت بن احمد بن عبد الوہاب حلبی و غیر ایشان است و کتب او را شیخ او شیخ الطائفہ در کتاب  
رجال ذکر کردہ از انجملہ است کتاب کافی در اصول دین و فروع دین و بدایہ و در فقه و شرح خبر  
مرتضی و تقریب المعارف و العمدۃ الشافیہ و الکافیہ و گاہی فقہائی او را الکثیر باسم و گاہی کہ نسبت  
و گاہی بلفظ الحلبی سے نامند۔

### در احوال عبدالعزیز بن کامل طرابلسی

قطط عبدالعزیز بن کامل طرابلسی بعد از قاضی ابن البراج و در اینجا قاضی بوده و فاضل و محقق و فقیه و عابد بود و از تالیفات اوست کتاب اشراق و کامل و جواهر و موجز و او اجازه دارد از قاضی ابن البراج و کراچکی و طبعی و بعضی گفته اند که از شیخ هم اجازه دارد و ظاهر اینکه این سخن ناسبت است -

### در احوال محمد بن علی بن عثمان کراچکی

قل محمد بن علی بن عثمان کراچکی قاضی ابو الفتح یا ابو الفاسم نرین محدث و فقیه و متکلم و صاحب کثر الفوائد و اکابر تلامذہ مرتضی و شیخ دولبی و واسطی است و از مفیدین اجازه داشته است و از جمله کتب مفید کتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان است و بعضی گفته اند که او از دیار مصر بوده است و از تالیفات اوست نوادر و معونه فارض در استیجاج سهام فرايض و شرح تل مرتضی و منہاج در مساکناج -

### در احوال محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشتی

قلا محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکشتی و کش بفتح کاف و تشدید شین معجم بلدیت معروف از بلاد ماوراء النهر و بلدیت بزرگ که سه فرسخ در سه فرسخ است و کسیت ابا محمد عمر و بفتح نین است بصیر یا بخار و رجال است ولیکن روایت از ضعفاء داشته و با عباسی مصاحبت کرده و از او اخذ کرده و در کتاب او اغلاط بسیار است چنانچه علامه در خلاصه گفته و نجاشی نیز چنین گفته تا اینجا که گفته برائی او کتابیت در رجال که خبر داد ما را حبابی از ابی محمد هرون بن موسی از محمد بن عمر بن عبدالعزیز الی عمر و کشتی و در مورد گفته که ان کتاب کشتی بهانرسیده و آنچه موجود و متداول است کتاب اخبار کشتی است که شیخ طوسی اثر نوشته و منتخب از کشتی کرده و اسم آنرا اختیار کشتی گذاشته و از شیخ ابراهیم بن حسن جزائری بر حروف معجم ترتیب داده و شیخ عبدالقادر بن صالح گفته که شیخ و او را مذکور ادیب معجم الاعتقاد صاحب بود و مخلص در محبت اهل بیت بود و ترتیب کتاب اخبار کشتی و بجا داده لیکن فوت استدال و تصرف برای او نبوده و کتب بسیاری بخط خود نوشته که چهار صد جلد میشود و آنهارا وقف بر مدرسہ جزیره کرده که خود ساخته و سه فرزند داشته همه فضلا بودند اگر ایشان شیخ علی و شیخ حسن و شیخ صالح و شیخ علی را فرزند می افصل از پدر و دو عم او حضورا در عربت و ان شیخ داوری است که معاصر با شیخ عبدالقادر بن صالح بود و موسوم با بسم حدیث بود و قبر

شیخ داوود در جزیرہ درجہ شمالیہ است باقر پسر شیخ علی -

### در احوال احمد بن علی بن احمد

قلب احمد بن علی بن احمد بن ابی العباس نجاشی معاصر شیخ طوسی و مرتضیٰ بوده و از ملائذہ شیخ مفید است و حسب ابو نجاشی ابو ازوی میرسد کہ صاحب رسالہ از حضرت صادق و علامہ در خلاصہ گفتہ احمد بن عباس بن محمد بن عبد اللہ بن ابراہیم بن محمد بن عبد اللہ بن نجاشی والی ابو ازو خدمت حضرت صادق کتابتے نوشت و از او سوال کرد ان جناب رسالہ نوشت و بدو فرستاد و ان رسالہ معروف است و احمد را کثرت ابو العباس است ثقہ و معتد علیہ است و از کتاب رجال او در این کتاب بسیار نقل کردیم و وفات او در سال چہار صد و پنجاہ و پنج در ماہ جمادی الاولیٰ بودہ -

### در احوال شیخ ابو عبد اللہ حسین بن عبد اللہ

قلج شیخ ابو عبد اللہ حسین بن عبد اللہ و یا عبد اللہ بن ابراہیم غضائری علی اختلاف الشیخ این بزرگوار از مشایخ شیخ طوسی است و شیخ طوسی از او اجازه دارد و او در نصف صفر از سال چہار صد و یازدہ وفات کردہ و نجاشی ہم از او استماع کردہ و اجازه از او داشتہ و ابن قولوبہ از مشایخ اجازه اوست و او از زیادتی و رع بسیار می از روایات تضعیف کردہ است پس اگر تضعیف او با تعدیل دیگران تعرض کند تضعیف او مہم نیست اما توشیح او در اعلیٰ درجہ ثقات است چنانکہ در منظومہ ذریعہ و غیر ان ذکر کردیم -

### در احوال محمد بن احمد بن سلیم

قلد محمد بن احمد بن سلیم با سلیمان جعفی ثم المصری و او صاحب کتاب فائز و غیبت صفرا و کبیرا و دراک کرن و شیخ نجاشی بدو واسطہ از او روایت داشتہ و ابن قولوبہ بلا واسطہ - قلہ ابو عبد اللہ حسین بن عبد اللہ بن علی واسطی از معاصرین شیخ مفید و از مشایخ کربکی است

### در احوال محمد بن محمد بصری و مکنی

قلو محمد بن محمد بصری و مکنی بابو الحسن است و از سید مرتضیٰ اجازہ دارد و از شیخ ابو الفضل شاذان بن جبیر مثنی و او اجازه دارد از پدرش جبیر بن اسمعیل و از بصری -

### در احوال محمد بن حسین

قلد محمد بن حسین صاحب شیخ نجیح البلاغہ منسوب بکندری و ملقب بقطب الدین است و او از

علماء متقدمین و غیر راوردی است -

### در احوال حسین بن علی بن محمد

قلج حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی نیشاپوری رازی شیخ ابن شهر آشوب و شیخ منتجب الدین است و صاحب تالیفات است مانند تفسیر روضه الجنان در سبب جلد و فارسی است و فاضل تخریر مسلم است و فخر الدین رازی بسیار از مطالب او را در دیدن و در تفسیرش نوشته است و او معاصر صاحب کشف بود -

### در احوال سعید بن سبته القدر بن حسن مکنی

قلط سعید بن سبته القدر بن حسن مکنی بابو اکسین و یا ابو الحسن ملقب بقطب الدین است و محمد بن علی بن شهر آشوب است که معتبر بسوی است و منتجب الدین و سعید رضی الدین از او اجازه دارند و از شیخ ذوالفقار و شیخ محمد و شیخ علی ابنی علی بن عبدالصمد نیشاپوری اجازه دارند و شیخ ابن شهر آشوب از او اجازه دارد و از پدر محمد و علی که علی بن عبدالصمد باشد و از تالیفات او است خلاصه التفسیر و در جلد و معنی در شرح نهایی شیخ در ده جلد و مستقصی در شرح مقدمه قضی در جلد و شرح پنج البلاغه در دو مجلد و در قبرستان بزرگ قم مدفون است و آتش بر سنگی نوشته و بر بالای قبر او است و این فقیر چند بار در قم اقامه داشت هر روز زیارت او میرفتم و او را بسیار فاضل بود یکی شیخ نصیر الدین ابو عبداللہ حسین که عالم صالح بود و دوم شیخ ظہیر الدین ابو الفضل محمد که فقیه ثقیف حدیث بود سوم شیخ محمد ابو الفضائل که فاضل عالم بود -

### در احوال محمد بن علی بن حمزه طوسی

قم محمد بن علی بن حمزه طوس مشہدی معروف بطوس و مشہور با بن حمزه ملقب به عماد الدین مکنی با یوسف و از تالیفات او کتاب وسیله است و واسطه و شرایع و مسائل و رفقه و همان کتاب اول مشہور است و در قدرت از او تفسیر می کنند به عماد طوس -

### در احوال محمد بن جهم یا جهم اسدی

قم محمد بن جهم یا جهم اسدی حلی ربی و کاتبی گفته میشود ابن علی بن جهم و ابن علی بن جهم و ابن علی بن محمد بن جهم و ملقب بمفید الدین است و در وصف او همین بس که محقق در جواب فوائده تفسیر الدین طوسی گفته که اعلم با و صومین ابن جهم و یوسف بن مطهر است و ابن جهم او مشایخ اجازه علامه است و سید عبدالکریم بن طاووس از او اجازه دارد -

### در احوال ابن ابی المجدری رضی اللہ عنہ

مقبب ابن ابی المجدری رضی اللہ عنہ صاحب کتاب اشارۃ السوسوی معرفت حق است در اصول  
دین و فروع دین تا امر معروف و صاحب کشف اللثام که نقل قول از اشعار می کند  
همین کتاب است و تاریخ مشخه از آن که در نزد صاحب مقابیس بود و مقتصد و مہشت است -

### در حال حسن بن ابی طالب یوسفی

قج حسن بن ابی طالب یوسفی ابی عزالدین فاضل کامل و تلمیذ محقق است و شرح متوسط  
حسن بر مختصر نافع محقق نوشته است و آن شرح موسوم بکشف الرموز است و در کشف اللثام  
نقل قول بسیار از او نموده -

### در احوال محمد بن علی بن محمد جابنی

محمد بن علی بن محمد جابنی رکن الدین عالم و فاضل و معاصر علامه و از تالیفات او است  
شرح نافع و شرح مبادی و غیر آن -

### در احوال علی بن محمد بن قاشی

محمد علی بن محمد بن علی قاشی نصیر الدین حکیم فاضل و معاصر علامه و شهید بر او شناخته شده  
و بعضی مطالب از او نقل کرده و ابن معیہ از او اجازه داشته و مبالغه در مدح او کرده و او  
را حاشیه است بر شرح تجرید اصفهانی و حاشیه بر شرح شمسیه رازی و شرح طوابع بیضاوسی  
و رساله لطیفه که مشتمل بر بیست ابرار بر تعریف امارت از قواعد علامه -

### در احوال محمد بن شجاع القطنان

محمد بن شجاع القطنان شمس الدین الانصاری الحکمی صاحب کتاب معالم الدین فی آل سید  
و او اجازه دارد از شیخ مفید و از شهید اول -

### در احوال احمد بن محمد بن محمد

محمد احمد بن محمد بن محمد جمال الدین صاحب مہذب و عده الداعی و کنیت او ابو العباس است  
و کتاب موجز و مقتصر از او است و او اجازه دارد از شیخ مقداد و از او اجازه دارد و شیخ علی  
بن ہلال جزائری و شیخ زین الدین علی بن محمد طائے -

### در احوال مفلح بن حسین سمیری

قج مفلح بن حسین سمیری اجازه دارد از ابن فہد و موجز او را شرح نوشته سمی کشف اللباس



و شرح شرح نوشته تلمی بغایه المرام و پیشش شیخ حسین بن مفلح فاضل عالم عابد و صاحب تالیفات بود

### در احوال جواد بن سعد بن جواد

قط جواد بن سعد بن جواد معروف بکافی و از اعظم تلامذہ شیخ بھائے و از تالیفات او است شرح زبیر الاصول شیخ بھائی و شرح خلاصہ الحساب و مساکک الافهام بسوی آیات احکام و فوائد علیہ و شرح جفریہ و غیر اینها -

### در احوال میر فیض اللہ بن عبد القاہر

قرن میر فیض اللہ بن عبد القاہر بن ابی معالم حسنی تفریسی عزوی و معروف بہ تفریسی است و از تالیفات ثاؤ است انوار قدیہ در شرح اثنا عشریہ و تعلیق بر مختلف و معاصر صاحب معالم است و از شیخ محمد پسر صاحب عالم اجان دارد و صاحب وسائل روایت کرده از حال پدرش شیخ علی از میر فیض اللہ -

### در احوال رفیع الدین محمد حسینی

محمد رفیع الدین محمد حسینی نائینی فقیہ حکیم متکلم و صاحب تعلیق کافی و تعلیق مختلف غیر اینها است و صاحب وسائل اجان از او دارد بواسطہ ملا محمد باقر مجلسی صاحب بجا -

### در احوال سید عماد الدین ابوالصمصام

محمد سید عماد الدین ابوالصمصام ذوالفقار بن محمد بن سعید بن حسین مروزی اعجازہ دارد از سید مرتضی و شیخ طوسی و از او اعجازہ دارد سید فضل اللہ علی راوندی و این بزرگوار زیاده از صد و پانزده سال عمر کرد -

### در احوال سید نعمت اللہ بن سید عبد اللہ جزائری

فتح سید نعمت اللہ بن سید عبد اللہ جزائری فاضل و عالم و ادیب ارباب لیبیب نسیب حدت ادراک او را نصیب و پیشش سید ولی اللہ از فاضل علماء و نوادہ اش سید عبد اللہ از اکامل فضلا و اعقاب و اخلاف اشرف ان علم عظیم همه ارباب کمال اکنون مدار بزرگی از ان زمان تا این اوان در خانوادہ ایشان در ریستان و انجمن صاحب عربیت و لغت و دارای علم حدیث و سنن و کتب اشکات و اخباری در خدمت چند نفر از اعیان علماء تلمذ کرده مانند تاجال خوانساری و ملا محسن فیض و شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین شمسید که صاحب تعلیق بر شرح لحدہ قدوا است و از خود ملا محمد باقر مجلسی و لہذا و در خدمت مجلسی زیاده

از دیگران است و او خود در انوار نعمانیه نوشته که مجلسی با اینکه زیاده از هزار نفر شاگرد داشته  
 بن الفت و محبت و استیناس پیش از دیگران داشته بخوبی که غالباً شبها مرا در کتاب خوانه با خود  
 نگه میداشت نه جهت مصاحف تصنیف بجار و بسیار مزاج بود و با اینکه نهایت شوخ و خوش مشرب بود  
 چنان بیستی داشت که هر وقت که بنحو آسم داخل بر او شوم از هیبت او دلم میپسید و در دم در  
 قدری توقف نمودم تا اینکه آرام میگرفتم از آن پس بر آن جناب داخل میشدم و همچنین تلمذ کرد  
 در کرامت سید نعمت الله

سید مزبور در نزد میرزا ابراهیم پسر خوند ملا صدزی و انوار نعمانیه نوشته که من در شب عید ماه  
 رمضان و ظاهراً نیکه شب جمعه بود در روز برای من انگار و خشوع و تضرع روی داده پس  
 در شب در عالم رؤیا دیدم که در صحرای وسیع ایستاده ام و در آن صحرا ایگانه است و مردم از هر  
 طرف بسوی همان خانه میروند پس منم همان خانه را قصد کردم دیدم که مردی بر در آن خانه نشسته  
 و برای مردم مسائیل میگوید پس من سوال کردم که این مرد کیت گفتند که این مرد پیغمبر است  
 پس من صفو فراشتگافتم و به نزد پیغمبر شدم و عرض کردم که ای جد بزرگوار با دعا رسیده که فرمود  
 اید در اول نماز بگوید انی اقدم الیک محمد ابین یدی حاجتی و توجه به الیک تا آخر دعا ذکر نشد  
 با اسم مبارک شما اسم علی بن ابی طالب و این فقیر اسم علی را هم با اسم شما ذکر میکند و من ترسد که نشاید  
 بدعت در دعا گذاشته باشد زیرا که از شما نقل نشد مگر همان نحو که در اول شما عرض کردم پس آنجا  
 دو انگشت مبارک را مقرون نمود و بهم چسباند و فرمود که ذکر اسم علی با اسم من بدست پس چون  
 بیدار شدم دیدم در بعضی از کتب همین دعا را که اسم علی نیز در آن بود و سید مزبور در احوال خود  
 رساله نوشته است که خالی از ظرائف و ظرائف نیست چه سید بسیار شوخ و مزاج بود مانند شیخ بهائی  
 و مجلسی کتابی در مزاج نوشته چنانکه تعلیق بر شرح جامی نوشته که نهایت مستحسن و مرغوب  
 طباع طلاب است و کتابی نوشته مستمسکین الشجون در فرار از و باوطاؤون و چون احوالات  
 او خالی از نصیحت و تذکیر و تخریص طلاب نیست لهذا مذکور میشود -

### در بدو تحصیل سید

و چون این کتاب را مصدر باسم سیداستاد اقا سید ابراهیم نمودیم لهذا ختم آن هم نام نامی  
 سید بزرگوار سید نعمت الله نمایم و آن جناب نوشته که مولد این فقیر در سال هزار و پنجاه است  
 والی الان سی و نه سال از عمرم گذشت و در این عمر قلیل چه قدر از مصائب بن روی داده

و چون بحیال از عمرم گذشت و باکو دکان لجهو لعب اشتغال و آتم پس روزی بار فقم در عرصه طابعه نشسته بودم که پدرم در رسید و گفت که ای پسرک من با من بیاتان نزد معلم رویم و خط و کتابت را تعلیم گرفته تا بدو جاعلی برسی پس من ازان سخن گریتم و انکار کردم سووی نه بخشید پس سوی معلم رفتم و شروع بتعلم حروف بیجان نمودیم چون روز دیگر شد من نزد مادرم رفتم و گفتم که من مکتب را بنخواهم بلکه بنخواهم باکو دکان بازی کنم پس مادرم بدو خبر داد و پدر اقتناع نمود پس من مستم نمودم که زودتر امر مکتب را انجام دهم تا بازی اشتغال نمایم پس زمان کمی گذشت که قرآن را ختم کردم و بسیاری از قصاید و اشعار را خواندم و حال اینکه از عمر من پنج سال و شش ماه گذشته بود چون قرآن را ختم کردم باز بوالده ام گفتم که مراراً کند تا باکو دکان بازی کنم پس پدرم گفت که ای پسر من کتاب نشد را بگیر و بیاتان نزد مردی رویم که برای تو امثله درس بجوید پس من گریتم پس پدرم خواست که مراد امانت کند -

### در عصاکشی سید برای استاد کور

پس مراد نزد مردی بروی که امثله و بصرویه و تشریف زنجانی را خوب می دانست پس ان مرد مرا درس گفت و من برای استاد کور عصا کشیدم و او را خدمت میکردم و مبالغه در خدمت او کردم برای تدبیر چون امثله و بصرویه خواندم و خواستم که تشریف بخوانم پس بنزد سیدی از اقارب ما رفتم که تشریف زنجانی را خوب میدانست و کافیه هم خوب میدانست پس تشریف بنزد او بنخواندم و در ایام درس هر روز مرا با خود بیایع میبرد و میگفت که علف را دور تو کن که لفا را باها می ما بخورند پس من علف می بردم و او نشسته بود و وضعی صرف و اعتلال و ادغام برای می خواند پس ان گیاه و علف را پشته بزرگ می بستم و بالای سر میگذاشتم و نجا نه اومی بر دم و من میگفت که بکسان خود ابراز علف چسبانی نکن چون زمان گیاه سرگذشت و داخل شد زمان گرم ابریشم پس من حمل کردم برای او تو ترا و بر بالای سر میگذاشتم تا اینکه سرم اقرع شد پس پدرم پرسید که چرا سر تو چنین شده گفتم نمی دانم پس مراد او را کرد تا اینکه مومی سرم بجات اول برگشت چون از خون تشریف زنجانی فراغت یافتم و خواستم کافیه بخوانم پس بقریه دیگر رفتم و در نزد مرد فاضله کافیه خواندم پس روزی در مسجد بودم که مردی با لباس سفید و عمامه بزرگ وارد شد گو با عمامه اش گنبد کوچکی بود و او بر دم نهاد که مرد عاقلی است پس من بنزد او رفتم و صیغه از صیغ صرف از او سوال کردم پس او جواب نگفت و مضطرب شد پس من با او گفتم که بعد از اینکه این صیغه را

بدانستی پس چرا این بار گران را بر سر گذاستی پس حاضران خندیدند و آن شخص همان ساعت برخاست  
 و رفت و این کار مرا بران داشت که در صبح صرف کوشش کنم و من اکنون نزد خدا طلب استغفار  
 نیمایم از سوال کردن آن مرد مؤمن لیکن حمدی کنم خدا را که این امر قبل از تعلق تکالیف و بلوغ  
 و وقوع یافت پس منی در اینجا ماندم و آزان بسوی تخریفات رفتم زیرا که شنیدم که در اینجا مرد عالمی  
 و برادر مرحوم و مغفور که فاضل و صالح و ورع سید نجم الدین بود در نزد آن عالم درس میخواند  
 چون بدانجا رسیدم دیدم که برادرم از اینجا برگشت منم با او برگشتم و بغریه خودمان آمدیم «از اینجا  
 بشط بنی سعد رفتم که در نزد مرد عالم که در اینجا بود درس خوانیم پس در آنجا مدت مدیدی ماندم  
 پس از آن قریه خودمان پس برادر من که بزرگتر از من بود بسوی خویره رفت پس گفتم پدرم که من  
 میخواهم که سفر میکنم و بسوی برادرم بخویره روم برای طلب علم پس پدرم مرا بشط سحاب آورد  
 و در کشتی نشستم و از راه تنگی عبور کردم که از هر دو جانب نی گرفته و راه وسعت داری نبود  
 جز بقدر اینکه کشتی عبور کند و در آن زمان گفتم هم نشانی بود و آزان نیز شسته بسیار بیرون  
 آمدند که هر یک مانند زنبور بودند و هر کجا که میش میزدند آن مقام و روم میکرد و در آن راه جا عتی  
 از اهل کایش منزل داشتند پس آنها را قصد نمودیم و گرسنه بودیم پس وقت عصر بر ایشان  
 وارد شدیم و صاحب خانه برای ما فرشی نمود چون وقت مغرب شد نماز گزاریم پس در تظلم عشا  
 ماندم تا وقت خواب شد غذای نیور و نذوگر سنگی ما زیاده شد و ما را خواب هم غلبه کرد پس چون قلیله  
 از شب گذشت صاحب خانه بنزد ما آمد و گامیش خود را با سامی ایشان ندانودان حیوانات  
 بنزد او آمد من از شخصی استفسار کردم که این شخص از این کایش چه میخواهد گفت  
 میخواهد که آنها را بدو بشود و برای شما از شیر آنها با برنج غذایی بسیار پس من گفتم که امانت  
 و امانت را چون خوابیدم چون وقت فریب بصبیح شد پیاله بزرگی آوردند و ما را بیدار کردند  
 پس چیزی از برنج بر روی کاسه ندیدیم پس کستحای ما را تا مرفق در میان آن کاسه بردیم  
 و آزان شیر نوشیدیم و آن پشترمایه زیادی که سنگی باشد بی در قعر کاسه چند دانه از برنج محسوس  
 بود پس بعد از طلوع آفتاب سوار شدیم و بسوی خویره آمیدیم و برادرم پیش از من در نزدیکی از  
 اکابر خویره همان بود و در نزدیکی از فضلا شرح حاجی میخواند پس ما نیز کباب خوردیم و شدیم و  
 باقی ماندیم و شرح جابر بردی میخواندیم بر شافیه و این استناد هم خدمت بسیار از ما میگرفت  
 و اسمش شیخ حسن بود و هر یک از ما ملائذ را حکم کرده بود که اگر برای قضاء حاجت بسوی شطهرت

برویم دوستک یار و آجرا ز نزدیک فلعہ ترک بیاور و پس بسا بود که روزی چند دفعہ میرفتیم و انھا  
 را می آوردیم و این حالت ما بود چون در نزد ہونگ بسیار جمع شد خواست کہ خانہ بنا کند  
 پس بنائی آورد و ما عملہ بودیم و ہر وقتیکہ بخویزہ عقیقہ میرفتیم  
 و اراوہ میکردیم کہ برگردیم استناد میگفت کہ ای اولاد میخواہید کہ بنے محل و بنے بار حضرت  
 کنید پس سبب بود و از اہل ان جا ہشبار دیگر میخرید و با میگفت کہ ان را حل کنید ما انھا را  
 برمی داشتیم و آب انھا پر رومی ما میچکید و اگر می خواستیم کہ حاشیہ کتاب او نقل کنیم اذن نبی در  
 لیکن بسا بود کہ کتاب را از وی مینمودیم و حواشی را نسخہ میکردیم و این احوال او با ما بود  
 و با اینحال ما بودیم بہ نہایت رضا کہ او را خدمت نمایند تا از برکات انھاس شریفہ اش  
 مستفیض شویم و انجباب بسیار حریص بر کتاب بود و اما کتب او بعد از او در نزد شوہر و دخترانش  
 رفت کہ ہیچ فریبے در نزد ایشان نہ داشتند بجز این حال ما بود و در رس -

در خوردن پوست خربزہ

و اما احوال ما بالنسبہ با کل ان بود کہ مادر خانہ یکی از اکابر انجا منزل داشتیم و در اکثر اوقات  
 در مدرسہ برای ما پختہ تاظم کث مینمودیم چون بمنزل ان مرد میرفتیم سبب بدیم کہ ان از غذا  
 فارغ شدہ اند پس تلشب بے غذا میماندیم و رفیق من از پوست خربزہ کہ بر زمین ریختہ شدہ بود  
 برمی داشت و بہان نخو خاک آلودہ تناول مینمود و از من احوالش را مستور مینمود و از ماہ خجالت  
 و جیاد من ہم مانند او کردم پس روزی ادم و رفیقم را طلب داشتیم دیدیم کہ پوستھا را جمع کردہ و در  
 زیر درختہ و انھا را میخورد با انیکہ انھا خاک آلودہ بود و چون من انرا دیدم خندیدم پس  
 گفتم کہ چو انھدی گفتم کہ مرا ہمین حالت ہست و ہر یک از ما حال خود را از ان دیگر گمان مینمودیم  
 پس او گفت کہ اکنون این نحو اتفاق افتادہ پس ہر روز با ہم این پوست خربزہ را جمع کنیم و آب  
 انرا بشوئیم و بخوریم پس مدتی بر این احوال بودیم و مطالعہ را بروشنای ماہ مینمودیم و من مضمون  
 کتب را حفظ کردہ بودم مانند الغیہ ابن مالک و کافیہ و مانند انھا پس چون شہما ماہ داشت  
 من مطالعہ بسیار مینمودم و اگر شہما بدون ماہ میشد من مکرر میگفتم فرات منون را تا فراموش  
 نخفم و اہل مجلس سے نشستند و منم با ایشان می نشستیم و اطعام میکردم کہ در سرم صداع است  
 پس سر را در میان دوزا تو میگذاشتم و این منون را فرات میکردم و چنین بود حال من  
 پس چہرم از جزا بر آمد و گفتم کہ مادر شہما طالب دیدار شما است پس ہمراہ او

آمدیم و مدتی کم در آنجا ماندیم و از آنجا بسوی جزیره مراجعت نمودیم پس وی از اهل جزایر را دیدیم که میخواست که بسوی شیراز برود پس برادرم اسباب او را برداشت و بجانب مصر رفت و من با امیر و بجزایر آمدم پس بسوی جزیره رفتیم دیدیم شخصی از اهل جزایر را که بشیراز میرفت پس برادر مرحوم اسباب خود را گرفت و به بصره رفت و من با او بجزایر رفتم و ماه مبارک رمضان بود پس چهار روز در نزد اهل خود ماندیم و من با امیر در کشتی سوار شدیم و قصد مصر کردیم چون کشتی سوار شدیم بدون اینکه اهل من مطلع شوند من گمان کردم که پدرم مرا طلب کند پس با اهل کشتی گفتم که من جابه خود را میکنم و در آب نازل می شوم و سکان کشتی را نگاه میدارم که کشتی برود و من در آب باشم تا مرا کسی نبیند پس چنین کردم تا بجای رفتم که دانستم اینکه کسی مرا طلب نمی کند پس کشتی سوار شدم و در اثنای طریق جمعی را دیدم که در کنار شطرنج و مواد و سبزی و میوه های که با ما بود و زو که شما از اهل سنت میباشد و یا شیعه گفتند ما از اهل سنت میباشیم پس این شیخ گفت خدا لعنت کند فلان و فلان و فلان را ایامی دانید که فلان بود پس ایشان فریاد بدشام برآوردند پس اهل کشتی فریاد کشیدند برایشان و کشتی میرفت و انجماعت از کنار شطرنج میرفتند و ما را سنگ میزدند باین احوال تا نصف روز رفتیم پس به بصره رسیدیم و سلطان بصره در آن زمان حسین پادشاه بود پس در آنجا ماندیم و درس میخواندیم در نزد مرد فاضلی از اجلاسادات پس مدتی کم در آنجا ماندیم پس والد آمد که ما را بجزایر برگرداند ما هم اظهار رغبت کردیم پس آمدیم و کشتی اجاره کردیم بدون اطلاع والد و سوار شدیم و بجانب شیراز رفتیم و از کشتی بیرون آمده و من و برادرم مالی که آید کردیم و در راه کوهها بود پس با پائی برهنه آن راه را طی کردیم و من مایه ساله بودم و در وقت نماز صبح بشیراز رسیدیم پس بنجانه ان شیخ که با ما بود رفتیم و منزلش از مدرسه منصوریه دور بود و با سوار شدیم که در آن مدرسه منزل کنیم زیرا که بعضی از اطباء ما در آنجا بود پس ان شیخ گفت که این راه را بگیرید و بگوئید که مدرسه منصوریه را میخواهم و ما فارسی نمیدانستیم پس ما رفتیم و این سخن را قطع کردیم پس یک کلمه را من ضبط کردم و کلمه دیگر را ان دیگر ضبط کرد پس هر که را میدیدیم می میگفت که مدرسه منصوریه ان دیگری میگفت که میخواهم پس بان مدرسه رسیدیم پس من نشستم و برادر من داخل مدرسه و هر طلبه که بیرون میآمد و میزد و ان آثار لغت را که در من میدید بر من رفت میگرد پس چون صدیق ما را پیدا کردیم در حجره نشستیم و روز دیگر بزمارت در جل فاضل رفتیم که در انصبان ما که درس میگفت پس برادر سلام کردیم پس برخواست و مرا بدشت نمودن سحر برد و گوش

بگفت که ای قزند مبارک که نفس خود را بیخ عرب بردانی در پانت دوست  
 داری پس وقت خود در ضایع کردانی اگر چنین نکنی مردی فاضل خواهی شد پس کلام در گرفتیم و از  
 وستان عزت گزیدیم و در زمان قرائت او با آمد بسوسه ستولی مدرسه پس چیزی قلیل بر آید  
 مامین ساخت که هیچ وجه کفایت حال مانعی نبود پس در نزدان شیخ مشغول مدرس شدیم و در نزد  
 نیز او نیز مشغول مدرس شدیم چون مدتی کم گذشت برادرم و صدیقم گفت که بهتر آنست که بخزایم  
 برگردیم زیرا که معاش کفایت نمیکند من گفتیم که من یا جرت کتابت میکنم برای معاش من و کاغذ  
 من و آنچه بدان محتاج میباشم و با این حال چهار درس بخوانم و بعد از وقت از پیشی بگردم و بقیه میگردم  
 به تنخوا و حالت من ان بود که در وقت کرای تالستان طلبه بام مدرسه میخوابیدند و میبستند  
 و من در حجره راجی بستم و شروع می نمودم مطالعه و حواشی و تصحیح درس تا اینکه موزن قریب  
 بصبح مناجات میکرد پس یعنی خود ابر روی کتاب میگذاشتم و میخوابیدم چون صبح طلوع  
 میکرد و بتدریس اشتغال داشتم تا وقت ظهر پس چون موزن اذان ظهر میگفت اوقت مدرس  
 میرفتم و درس را میخواندم پس بسا بود که قطعه از زمان از دکان نان و امیگرفتم در راه از اینخوردم  
 و راه میرفتم و در اغلب اوقات نان نمیافتم پس تا شب بانی میماندم و اکثری از احوال چون شب  
 داخل میشد شک میکردم که مان خوردم یا نه چون فکر میکردم بخاطر می آمد که چیزی نخورده ام  
 و بسا بود که برای مطالعه چراغ گذاشتم پس غرقه بلندی گرفته بودم که در ماسه متعدد پشت پس  
 هرگاه ماه روشنائی میداد کتاب میکردم و مطالعه می نمودم و هر وقت که ماه روز میزد و از ان مکان  
 انتقال می یافت در دیگر را باز میکردم و مادت و سال بین اصول اشتغال داشتم پس چشم  
 ضعیف شد تا این زمان بعضی خود باقیست و یکد رسی داشتم که حواشی ان را بعد از نماز صبح  
 در ایام زمستان می نوشتم و از شدت سرما خون از دستهای من میریخت و من تلفت نمودم تا سه  
 سال بر این منوال گذشت پس شروع کردم در تالیف مفتاح البیت شرح تخریب در علم نحو که من  
 ان از تصنیفات شیخ بجا، الدین محمد بود تعدد الله بر حمت و در ان وقت شرح بر کافیه نوشتم  
 پس علوم عربیت را در نزد مرد فاضلی از اهل بغداد میخواندم و اصول را در نزد مرد محققه ان اهل  
 احساب و منطق و حکمت را در نزد محققین قیسن شاه ابوالوسله و میرزا ابراهیم و علم قرائت را در نزد مرد  
 فاضل از اهل بحرین و ما جماعتی بودیم که درس میخواندیم در نزد شیخ جلیل شیخ جعفر بحرانی و ان درس را  
 دیگران میخواندند و من شیخ می نمودم پس چون بنزد شیخ میرفتم همیشه بود با او میگفت که قرائت

کن تا اینکه می نشست در نزد قاری و ما را بتجسس میبرد و بر دوسم بر فحیم معنی ان از مطالعه بلند و اتفاق  
 افتاد که خبر فوت جماعتی از اعیان ما و اقارب ما رسید پس ان روز را در غزای ایشان نشستم و پس  
 تر فحیم پس استاد از حال سوال کرد و با گفتند که ایشان در مصیبتی باشند پس روز دیگر به من فحیم  
 پس راضی نشد که دوسم را بگوید و گفت خدا بیعالمی بر پدر و مادر من لعنت کند اگر شمارا درس گویم چرا  
 و بر روز بدرس نیامد پس حکایت حالت را با و کردیم او در جواب گفت که منرا واران بود که شما  
 بدرس بیایید و بعد از خواندن دوسم برید و بغزاداری خود اشتغال نمائید و این پدر شماست  
 که خبر فوت او هم خواهد رسید پس باید درس را دست بردارید پس با قسم خوردیم که ما درس را قطع نمی  
 کنیم در هیچ روز اگر چه مصیبتهای بسیار بار و کند پس راضی شد که دوسم گوید ان هم بعد از مدتی  
 راضی شد و قبول کرد و اتفاق افتاد که ما در نزد او در اصول فقه شرح عمیدی را میخواندیم پس  
 مسئله در ان اتفاق افتاد که غالمی از اشکال نبود و ما جماعتی بودیم پس با گفت که مطالعه کنیم  
 امشب این مطلب را پس هر که صباح آمد وصل این مطلب نمود پس بر پشت دیگران سوار شود و از  
 مکان تا فلان مکان سواره برود چون صباح نزد او فرستیم و در فقا هر یک ان مسئله را تقریر  
 کردند پس من گفت که تکلم کن پس من نیز تقریر ان مسئله بخوانم که فحیمه بودم نمودم استاد گفت  
 که همین صواب است و آنچه این جماعت گفتند غلط است پس من گفتند که آنچه درین مسئله  
 بخاطر آید اطلاع کن تا من انرا بر حاشیه کتاب بنویسم پس من برا و املا کردم و او می نوشت  
 پس چون فارغ شد من گفت که بر پشت یک سوار شو تا با مکان پس یک یک بروید و سخن گفتند  
 با این مکان بروند و این قسم حالت ان استاد بود پس استاد من در ان روز مرا بخانه برد و گفت  
 که این دختر من است که میخواهم که او را بتزویج کنم من گفتم اگر خدا بخواهد پس ازین که عالم شدم  
 و از تحصیل فراغت یافتیم خواهیم تزویج کرد پس چنان اتفاق افتاد که ان استاد بسوی هند سفر کرد  
 و ما رجید را با و سهند برداشت و یک روزی از او سوال کردم از تفسیر که شیخ عبدالعلی جوزی  
 از اخبار تالیف کرده بود پس او گفت که تالیف عبدالعلی زنده است تفسیر او بعینت یکفلوس می آید  
 و چون او وفات کند اول کسیکه ان را با بگوید من خواهم بود پس این رباعی را خواند -  
 این بقیه نیک فضل لغتی تو ما و بخلا فاذا ما ذهب لرج به بحر من علی نکتة یکتبها عنه ما را اللہیب  
 و نظیر این سخن اینکه مردی از فضلار صفهان کتابی نوشت پس ان کتاب مشهور شد و بهیچکس  
 ان را امتساح نکرد پس یکی از علماء را با او گفت که کتاب تو چرا شمرت نیافت ان مصنف در جواب



گفت کتاب او نمایی است چنان دشمن و فاش کند آن وقت کتاب شهرت خواهد کرد و گفت آن دشمن کبیت گفتیم آن دشمن منم و آن مصنف این سخن را بر استی گفته -

### در کرامت سید نعمت الله

ومن در شیراز باقی ماندیم تا قریب به نه سال و در آنجا از گرسنگی و مشقت افتد زمین رسید که بجز خدا کسی نمیداند و در خاطر من است که من در روز چهارشنبه و پنجشنبه بسر بروم و هیچ چیز بغیر آب برست من نیامد پس چون شب جمعه شد دیدم که دنیا بمن دور میزند و دنیا چشم ما را یک شد پس نزد قبه سید احمد بن امام موسی کاظم رفتم و بقبر او رسیدم و قبر را در بغل گرفتم و گفتم که من مصححان تو هستم پس همان جا ایستاده بودم که یک شخص سید قوت المشب را بمن عطا کرد پس خدا را حمد و شکر نمودم و با این تعب و زحمت بسا بود که بیانات میرفتم با اصحاب و علماء و یک هفته یا کمتر باقیتر در آنجا بودیم ولیکن اشتغال معلم را از دست نمیدادم و خدای تعالی در شیراز بمن منت گذاشت با صحابه صلحاء و نجباء علماء و با من موافقت در سن داشتند و از جمله ریاضات من برای تحصیل و در سن آن بود که رفیقی داشتم که در کنار شیراز منزل داشت و من در نزد او میخواهیدم برای اینکه از روشنائی چراغ او مطالعه کنم و برای من درسی بود که آن را در پیش چراغ در آخر شب در مسجد جامع میخواهیدم و آن در طرف دیگر از بلاد بود و برینچو استم و حال اینکه از شب بسیار باقی بود و عصائی بر میداشتم و میان منزل من و آن مسجد بازار بسیار بود و در آخر شب چراغی نبود بلکه همه بازار تاریک بود و در نزد هر دو کان سگی بود که قریب بگو ساله بود و محافظت دوکان مینمود و من تنهایی از آن راه دور می آمدم چون بازار میرسیدم دیوار را میگریفتم تا براه هدایت یابم چون بدوکان بقال میرسیدم شروع میکردم بخواندن اشعار بعدای بلند تا سنگ گمان نکنند که من در دم بلکه گمان کنند که من از جماعت عبور کنندگان میباشم و در نزد هر دوکان بانسب سگی که در آنجا بود حیل میکردم تا از او خلاص شوم و خدای از زمان همین منوال گذشت و من در مدرسه منصوریه بودم و حجره من فوقانی بود و دوست داشتم که کسی نزد من آید و یا از نزد یک حجره من بگذرد و همیشه تنهایی را داشتم و مدتی بهمین احوال بودم تا آنکه پدر و مادر من نوشتند که بیایه بخیر ایسرین من و برادر من بخیر ایسرین من چون باهل خود رسیدیم ایشان برای فرودمان خوش حال شدند و دیگر اینکه هرگز در آن بلاد درفته بودم بدون حسم گرفته بود پس والده ام گفت که باید تزویج کنسید و باعث بر این ان بود که مادر ما آنکه تزویج نمودیم خواهیم در جزایر سکنی نمود پس سخن والده پذیرفتم و از تزویج مدت بیست روز

در اینجا ماندم پس از روزی بزبارت مرد فاضلی رفیق در قریه که از آنحضرت صلوات میگفتند پس چون شیخ شریف  
 و مباحثه در علوم عقلیه نمودیم آن مرد من گفت و اسفاه بر تو که چگونه علم حدیث از توفیق شد  
 پس گفتیم که چگونه فوت شد از من علم حدیث گفت بجهت قول ایشان که علم در فروع ناسرحد پس  
 این سخن از غیرت در من اثر کرد و گفتم که ای شیخ قسم بخدا که با اهل خود رجوع نمیکنم و از این مجلس  
 که برخاستم خواهم بشیر از رفت پس استبعاد در کلام من نمود بر خواستم و کجاستی نشستم پس بجای  
 رسیدم که سلطان بصره و ملاحظه کردم که پدرم خواهد بدنبال من آمد پس قاصد شیراز شد که بان رسید  
 رفتم و برادرم از عقب من آمد و در اینجا اقامه کردیم تا اینکه خبر فوت والد نعمت را از بصره ما رسید  
 پس کجا که با کتدر اینجا بودیم که مدرسه منصور آتش گرفت و یک نفر از طلاب سوخت و بعضی از کتب سوخت  
 و مقدماقی رومی کار آمد که با اصفهان مسافرت کردم و با جماعات بسیار بودیم و در راه سرماچین  
 شدت کرد که قریب ببلایکت شدیم پس خدا تعالی منت بر ما گذاشت اینکه با اصفهان رسیدیم  
 و بعد رسد رفیقیم که در آن زیاده از چهار حجره نبود و در کجاست نشستم پس چون میخواهیدم و یکی منسوب  
 که بقضا حاجت رود همه را بیدار میکرد و پس امور معاش بر ما تنگ شد و آنچه در نزد ما بود از جامه و غیر آن  
 فروختیم و عداغذائی شور میخوردیم برای اینکه بسیار خورده باشیم و اشیا ثقیله میخوردیم و بیزاران  
 خداوند عالم منت گذاشت بر من معرفت استاد با خوانده ملا محمد باقر مجلسی خدا ایام سلامت را مستدام  
 بدار و پس پنجاب مرا بمنزل خود برده و در آن منزل چهار سال تقریباً ماندم و در نقای خود را بنزد  
 او معرفی نمودم پس بسبب معاش ما را فراهم آورد و در خدمت اینجناب علم حدیث میخواندم پس  
 میرزا تقی نام مدرس بنا گذاشت و مرا مدرس آن مدرسه کرد و آن مدرسه در قرب حمام شیخ بجای  
 واقعست پس اصفهان اقامه کردم و تقریباً مدت هشت سال در اینجا تدریس کردم پس در  
 چشم من ضعفی پیدا شد بسبب کثرت مطالعه و در اصفهان جماعتی کمال بودند هر چه بداد و اسن  
 چشم کردند پس از روی ایشان خبری اوتی الم چیزی ندیدم پس من با خود گفتم که من و انارم بدوی  
 در کرامت سید نعمت الله

در اینجا بود در سن ۱۱۰۰ هجری قمری  
 روزی برای تاسی و تاسی بود

پس برادرم گفتم که مرا اراده سفر مشاهد عالییه است برادرم گفت که من هم با تومی ایام پس از راه  
 اصفهان رفیقیم چون ببلده کرمان شامان رسیدیم و بمنزل مارونیه رسیدیم که آن راهرون الکریم  
 بنا کرده پس چون کوه بالا رفیقیم در بالای کوه ماران آمد و هوای سردی بود و از سنگها پاهای  
 می لغزید و کسی را قدرت نبود که بر بالای چهارپایان بنشیند از شدت سرما و باران پس من شروع نمودم

## در احوال سید لعلت اللہ

بقدرت آیه الکرسی پس پنج کس از اهل قافلہ بود مگر اینکه از چهار اقامت و من بحمد اللہ تعالیٰ منزلت بسیار  
رسیدیم و در آن منزل کاروان سرای کوچکی بود که بهوتات آن برای ما ربط چهار پایان بود پس  
اسباب و کتاب ما را در میان طویلہ گذاشتم و چنان اتفاق افتاده بود که سرکنجیا را آتش زده  
بودند و در میان طویلہ پدید آمدیم پس ما در میان ما را آن و دو تاجر ماندیم پس از ترس باران  
باز درون طویلہ میفرستم و بینی خود را از او و دیگر فرستم چون نفس تنگ میشد بیرون می آمدیم و اندکی  
در میان ما را آن میماندیم و کار ما انشب همان بود که برای نفس زدن بیرون می آمدیم تا آنکه  
برادران چه قدر آن شب شب طولانی بود چون آفتاب طلوع کرد اهل فریه که آن نزدیکی  
منزل داشتند آمدند که مان بماند و فرستادند پس زنی آمد که ریش بلندی داشت و نصف آن سیاه  
و نصف آن سفید بود پس ما تعجب کردیم پس بقریه رسیدیم کتابها و متاع ما را آنجا گذاشتیم  
و با جماعتی که با ما هم رفیقیم چون مسافت یک فرسخ راه طی کردیم مردی را دیدیم که با گفت که شما  
میرید و در آن در پیش روی شما در نظر ما پناهنده پس زمانی در تردد بودیم که برگردیم و یا برویم  
پس عزم را بر رفتن جزم کردیم چون بان نهر رسیدیم پس سر اسبان از دزدان درآمد و عا تا ختن  
آغاز نمودند و من شروع نمودم بقرائت آیه الکرسی چون دزدان نزد ما رسیدند بلیغی بگفتند ما  
آسیاده و فکر میکردند و در میان آمدند و گفتند که شما راه را گم کردید چنین هم بود که ما راه را  
گم کرده بودیم پس مردی را با ما دلیل فرستادند تا نزدیک بقارانی ما را رسانید پس دیدیم که سادات  
سما را استقبال کردند براسی آنکه از ما مال اموال گرفته باشند پس گفتند که مال های خود را بگذارید  
و بر ما لپائی ما سوار شوید پس چهار پایان ایشان را سوار شدیم و در شب وارد مشهد مبارک شدیم پس  
در خانه سیدی نزول کردیم پس زنی قدری از بنیرم آورد که قیمت آن کمتر از یک فلس بود پس چون زمان  
صبح کردیم گفتیم که باید زیارت رویم سید صاحب خانه گفت که باید زیارت نروید تا ضیافت مرا  
خورده باشید ما گفتیم که ما همراه نان و گوشت داریم سید گفت که این نخواهد شد پس بعد از ساعتی  
کاسه بزرگی جو پهن آورد و در آن آب سیاهی بود و ندانستیم که در زیر آن آب سیاه چیست و در آن  
عاشوق چندی بود پس گفت که دست دراز کنید و آن آب گرم بود پس ما عاشوق برداشتیم  
و عاشوق بقعر آن پیاله میرسید پس با دست را با عاشوق داخل آن طرف نمودیم دیدیم که در زیر  
آن چند دانه برنج است که با آب جوشانیده اند پس هر یک از ما یک عاشوق خوردیم و زیارت  
رفتیم پس آن سید با گفت که بدانند ای محمان من که سادات سامره را خوبی از خدا نیست چون

بقیة امام در آید لباس غی شہار میگیرند و شامک من جو روید پس من شمارا نصیحت میکنم کہ جاہما سنے  
 مازہ را منزل من گذارید و لباس کہنہ بردارید تا اینکه مراجعت کنید پس اصحاب ما سخن اورا گوش  
 کردند و لباس غی تان را نیز دوا گذاشتند پس من گفتم کہ امشب سراور من تاثیر کردہ پس لباس غی  
 خود ہمہ را بہ بالای یکدیگر پوشیدم پس چون زیارت رفیتم در دو وچو اول چهارمجدی ازا ما گرفتند چون  
 بدر دوم رسیدیم باز ازا ما گرفتند پس موالی خود را زیارت کردیم و بسر داب مبارک رفیتم چون بسر  
 در آمدیم با احاطہ کردند در زیر زمین پس ہرچہ خواستند ازا ما گرفتند و گویا من دیدم کہ یک طرف  
 ننگ در دست صاحبش بود و طرف دیگر در دست سیدی از سادات و صاحبان برہنہ بود  
 پس منزل خود رفیتم و بصاحب خانہ گفتم کہ لباس غی با بیاورد ان سید گفت کہ در اول با من  
 حساب کنید بر حقوق من و حقوق مرا ادا کنید گفتم بسیار خوب پس خودت حساب کن گفت اول  
 حق استقبال است گفتم کہ این حق و انجی است پس گفت کہ بخاطر شما ہر یک دو محمدی بدید پس اورا از  
 ما گرفت پس ازان گفت کہ دیگری حق منزل و شب است پس انرا ہم گرفت پس ازان گفت کہ حق منزل  
 امروزہ پس انرا ہم گرفت ازان پس گفت کہ حق خطبہ پیغمبر پس از ہر یک نصف محمدی گرفت  
 پس ازان گفت کہ حق از نیک پیغمبر اوردا انرا ہم ہرچہ خواست حساب کرد و گرفت پس ازان گفت  
 کہ حق اعظم ضیافت است پس از ہر یک یک محمدی گرفت پس ازان گفت کہ حق حمایت است کہ در  
 منزل بودید و الاسادات ہرچہ شما داشتید از شما بگیرند پس انرا ہم گرفت پس ازان گفت  
 کہ حق مشایعت و انرا ہم گرفت پس چون این حقوق را گرفت باو گفتم کہ اکنون لباس غی را بدہ  
 در جواب گفت کہ شما پیش خود فکر کنید و بہ بینید کہ اگر شما بان لباس داخل قبۃ سے شدید یا  
 سادات انخارا از شما غی گرفتند و ایا مگر من از سادات نیستم پس ان لباس ارا از شما گرفتند  
 بدون اینکه امانتی بشما کردہ باشم پس باو گفتم کہ خدا تو را جزای خیر دھا و پیش بعدا رجوع کردیم  
 و از بعدا و بشہد کاظمین و از انجا زیارت اقای ما امام حسین رفیتم و من خاکی از مالای سر ہر  
 دامی برداشتمہ بودم و از طرف پای امام حسین خاکی برداشتم و انرا مالای ان خاک ہا  
 گذاشتم و انرا بچشم کشیدم پس در ان روز چشمم قوت گرفت و قدرت بر مطالعہ پیدا کرد و چو سے  
 از اول شد و من بر صحیفہ شرح منیو شتم پس ازان دور شد و ع در تمام ان نمودم و الان  
 ہر وقت کہ رمد و غیر ان مرا عار من میشود و بچیز سے ازان اکتھال میکنم ان دوار است  
 و چون بشہد امیر المؤمنین رفیتم ان جناب را زیارت کردم و دست خودم را در زیر فرشتش بردم

## در احوال سید نعمت

در نزد سر مبارک برای اینکه چیزی از خاک بردارم پس دست من در سعیدی از درهای عقب  
 آمد پس انرا گرفتیم و چون بیرون رفتم برائے برادران مؤمن نقل کردم ایشان همه تعجب کردند  
 و گفتند که ما هرگز نشنیدیم که درین مکان کسی دری پیدا کرده باشد بلکه البته علی انرا آورد و در  
 آن مکان گذاشت زیرا که قبل از آن زمان بساطهای بسیاری از خدام و ذری و صحن مبارک  
 آن جناب پیدا کرد پس متولی انرا از او گرفت و انرا بجهت اینکه از آن مکان پیدا شده بود  
 برای شاه صفی فرستاد و محفل آن در را از گذشته ساختیم و ان بگشتری الا ان در نزد ما هست که بان ترک  
 میجوئیم و احوالات عجیب از آن در مشاهده نمودیم زیرا که من بگشتر مزبور را با گشت داشتیم پس مسجد  
 جامع در شتر رفتم پس نماز مغرب و عشاء را نمودم و بمنزل خودم آمدم و در نزد چراغ ششم نگاه  
 کردم دیدم که گنبن بگشتر افتاده است و دانستم که در آن شب اتفاق پس و اتفاق شدم و حزن  
 شدیدی مرا عارض شد پس بعضی از شاگردانم گفتند که ما چو آنی بر میداریم و بطلب ان میرویم  
 که شاید در روز اتفاقا ده باشد و من با ما کن بسیار رفته ام پس گفتم که تو کل کنید بر خدا و طلب کنید انرا  
 پس چو آنی گرفتند و رفتند پس اول دفعه که چراغ را نزدیک زمین گذاشتند که انرا بیابند  
 بنظر ایشان آمد و انرا پیدا کردند و ان مقدار یک خود بود پس مردمان تعجب کردند پس چون  
 مرا مرده دادند خیال کردم که اموال دنیا را بمن دادند و الحمد لله که الان همان در نزد  
 من موجود است و چون از زیارت فراغت یافتم شروع کردم در زیارت افاضل و مجتهدین  
 و مباحثه با ایشان و مصاحبت ایشان پس بجانب راحیه آمدم و من در نزد یکی از مجتهدین  
 محمان بودم و در آنجا ایام کمی ماندم پس کشتی اجان کردم و بران سوار شدیم و قصد جزایر  
 نمودیم پس چون کشتی دو فرسخ راه تقریباً طی کرد و بکل نشست پس کیش و یکرورد را بجا ماندم پس  
 از آن یک فرسخ یا بیشتر رفت باز ماند اول استادا باز رفت و بکنای پس اهل کشتی تعجب کردند  
 و اهل سفینه گفتند که هرگز سفینه بر این نحو برایش اتفاق نیفتاد پس من در نزد خود فکر کردم و گفتم  
 که این ماه جادی است و ماه رجب نزدیک شده بود و زیارت رجب نزدیک بود و من با انرا  
 ترک کردم و قصد کردم جزایر را این سبب شد برای این بلیه پس بصاحب کشتی گفتم که اگر میخواهی  
 که کشتی تو جریان کند پس من بیرون کن از کشته و کیفیت را با تو گفتم او تعجب کرد پس گفتم که در اینجا  
 فریب است که یکی از برادران ما در آنجا هستند پس من بمنزل او روم بگشتمه بیاید مقابل منزل او  
 پس او کسی را با من فرستاد که راه را بمن بنماید پس چون بیرون رفتم از کشتی ان کشتی جریان پیدا

و ما بمثل ان مرد که از احوال او در وستان با بود رسیدیم و او اعلام خود فرستاد و کشتی رسی  
 و اسباب مرا آورد پس من باقی ماندم در نزد ان مؤمن در ایام کمی و من و او بزیارت رجب رفتیم  
 و آقای ما امیرالمومنین را زیارت کردیم پس چون از زیارت فارغ شدم تا بنزل ان مرد رسیدیم  
 در مدح آب فرات

و قریه او بر کنار فرات بود و درختی قوی در آب بود که بر بالای شاخ ان مجلس و منزله داشت  
 و کشتی از زیر ان میرفت و مکانی از ان بهترماندیدیم و در روز یکبک و دراج شکار میکردند و در شب  
 از اینچو رویم و آب فرات نیز در نهایت لطافت و عذوبت بود زیرا که در حدیث وارد است که ریخته  
 میشود در آب فرات هر روزی تا در آبی از آب بهشت و در حدیث است که آب فرات چیزی بود که  
 و ابرص و صاحب عا به از ان شفایا یافتند لیکن نجاست بدنهای مخالفین مباحثان شده بود پس برکت  
 بزرگ انرا زائل ساخت و از ان برکت کمی باقی ماند و آقای ما حضرت صادق بقصد آب فرات  
 از مدینه می آمد تا از ان بیاشامد و غسل کند و برگشت و در یک روزی وارد آب فرات شد پس یک  
 مردی که بر سر آب فرات بود فرمود که باین قدح آب بمن بده پس بان حضرت آب داد انجناب  
 فرمود که باز آب بده پس باز آب داد انجناب آب را اشامید و بریش مبارک جاری ساخت  
 پس چون فراغت یافت گفت ای محمد لئلا یغیب عن العالمین چه بزرگ است برکت این آب پس از ان من  
 در کشتی سوار شدم و بجانب جزائر رفتیم پس جماعتی را ملاقات کردم که از اهل کشتی بودند و ایشان  
 گفتند از وقتی که تو از کشته پیرون رفتی در هیچ جا کشتی ناپشاید تا بنزل رسید پس چون بجزائر رسیدیم  
 اهل من خوشحال شدند برای اینکه برادر من پیش از من از شرط بغداد بجا آمده بود و چون دالتم او را  
 دید من همراه او نبودم به تشویش افتاد که این البته براسے قضیه است که حادث شده پس سه ماه در آنجا  
 و در آنجا شروع کردم در شرح تمذیب حدیث پس از آنجا بسوی نهر صالح رفتیم دیدیم که اهل آنجا  
 برگزیده گان و صلحا هستند و علماء را بجا از اهل ایمان می باشند و منزله از نفاق حسدی باشند  
 پس همه ایشان بن احسان کامل نمودند و شش ماه با بیشتر در آنجا ماندیم و برای ما مسجد جامع  
 بنا کردند که از اول شیخ اجل خاتمه مجتهدین شیخ عبدالبنی جزائری نماز میکرد و مادران نماز  
 جماعت میخواندیم نه نماز جمعه پس ابن سلطان محمد عا که فرستاد بسوی سلطان بصره که با او جنگ  
 کند و جزائری و بصره را از او بگیرد پس سلطان بصره بد آنجا رسید که جزائری و بصره را خراب کند و  
 اهل این دو مکان را بسوی سجاب که قریب بجزیرت نقل دید پس ما همه با نجاتیم و او لشکر خود را

بودم

در قلعه فرنگه که است و خود با اهل جزایر در سحاب نشست و بسوی مامی آمد پس برای عبا ی در  
 صحرا می انداختند و چون نبرد او میرفتیم بر سنجواست و مرا با خود دران عبا ی نشاند و اظهار محبت  
 بمن نمود پس عساکر سلطان محمد نبرد یک رسیدند و قلعه را حصر کردند و هر روز بان قلعه هزار توب  
 می انداختند بخو که گو یا زمین در زیر ما بلرزه می آمد و من مشغول بتالیف شرح تندیب بودم پس کتب  
 و عیال را بر اویم بسوی حویزه فرستادیم و من باقی ماندم با کتب تالیف پس من از سلطان اذن  
 خواستم در سفر کردن بسوی حویزه پس من اذن ندادم و گفتم که اگر تو بروی از میان سحکس نخواهد باقی ماند  
 با ما پس دران حضار مدت چهار ماه باقی ماندیم تا اینکه ماه مبارک رمضان رسید که شب جمعه بود رسید  
 سلطان بصره از خجانت لشکرش ترسید و گریخت و بسوی دوزخ رفت پس این خبر بسوی اهل  
 جزایر در وقت طلوع رسید پس زنان و مردان و پیران و کودکان بسوی حویزه فرار کردند و  
 میان ایشان تا با نجا سه روز راه بود لیکن بیابانی بود که آب و گیاه نداشت پس دران بیابان  
 از اهل جزایر بسیار مردند از ترس و گرسنگی و تشنگی ان قدری که عدد ایشان را خدا میداند و ان عسکر  
 در قریه بودند خلق عظیم تقبل آمدند و حاصل آنیکه هر که او را مشاهده میکرد و جز از روز قیامت میداد و اما  
 سلطان حویزه قدس الله روحه که سید علیخان باشد عساکر با استقبال اهل جزایر فرستاد و آب و طعام  
 برای ایشان روانه کرد و خدا او را از ایشان جزائے خیر دهد پس ما در نزد او در حویزه اقامه نمودیم  
 تقریباً مدت دو ماه ماندیم و مسافرت با صفهان کردیم لیکن از راه شتر پس چون شتر رسیدیم دیدیم  
 که اهل ان از اهل صلاح و فقرند و علماء را دوست دارند و در انجام دوستی از اکابر ما و ات  
 بود که اسم او میرزا عبدالقادر بود پس منزل او رفتیم و او برای ما معین کرد و از هر چه که محل حاجت ما بود  
 و الا ان او بر حمت خدا واصل شد و دو فرزند برگذار کرد یکی سید شاه میر و دیگر سید محمد موسی و در  
 هر دو صفات کمال مالا یحیی میباشد با سن ایشان در عرب و عجم کریم تر از ایشان پیدائی شود  
 پس والد ایشان فرستاد بسوی حویزه و اهل و عیال ما را آورد و برائے ایشان منزله قرار داد  
 و همه ما بتیاج را فراهم آورد پس تقریباً مدت سه دهه در شتر اقامه کردیم و از راه بدیه دشت بجانب  
 صفهان مسافرت کردیم و اهل را در شتر گذار شتیم پس چون بدیه دشت رسیدیم حجره در کاروانسرا  
 گرفتیم و در آنجا نشینیم پس بعد از ساعتی یکی از رفقای گفتیم که برو بین که از اصدقا را کسی را  
 می بینی که برای ما منزله بگیرد پس او بیرون رفت و سیدی آورد که در اصفهان در نزد من  
 درس میخواند چون مرا دید فرح دید شدید می نمود و گفت که جمیع از تلامذة شما از سکان این

بد میباشند پس ایشان را خبر کرد و ایشان از سادات دیده بودند پس برای ما نمری گرفتند و حاکم  
 آن بلاد محمد زمان بود و او عالم و کریم و سخی بود که در کرم نظر نداشت چون بقدم من اطلاع  
 یافت وزیرش را بنزد ما فرستاد و ما محتاج ما را معین ساخت پس در اخر روز حاکم ما را خواست  
 پس چون با او وارد شدیم گفت که من شنیده ام که تو شرعی بر حقیقه می نویسی گفتیم علی پس گفت  
 که در دعای عرفه فقره ای باشد از آنچه شرعی نمودی پس گفتیم که آن فقره چیست گفت فوالله  
 تعذنی فیما اطلعت علیه منی بما یغتر به انقاد علی البیطش بولا حمله پس من در حل عبارت سه  
 درجه ذکر کردم پس گفت که یکی از این وجوه بخاطر من رسیده و دیگر سه بخاطر اقا حسین  
 خوانساری رسیده پس ایشان وجوه را نیکو شمرد و شروع در مباحثه نمودیم و من با او سخن  
 گفتن احترام می کردم پس بر دوزان فوئی خود نشست و عداش را بر پشت انداخت و گفت تکلم  
 کن چنانکه در مدرسه تکلم نمودم با طلاب علم و مرا محروم ساز پس مباحثه نمودیم و من او را از  
 علمی علی دیگر نقل میدادم و او در آن علم بر من سبقت میگرفت و سخن گفتن تا وقت ظهر در رسید  
 پس کلام را قطع کردیم پس روز دیگر با او مباحثه کردیم و سه ماه تقریباً در بلد او بودیم و احوال او  
 بود پس ندیدم کسی را که فتم او پیشتر و ذکاوت و فصیح ایشان گرانتر باشد و اما در جانب کرم و اهل  
 علماء و فقراء پس حالش مشهور بود و چون از او اذن خواستم در سفر صفهان با نهایت احسان نمود  
 پس چون مسافرت به صفهان نمودم بین که در آن راه بر ما چه گذشت و آن نیست که بنمری رسیدیم  
 و غایت تر نراست برای آب جاری و نهرها و درختان پس برای ما نراست حاصل شد و خوشحال  
 شدیم پس خواطر گذشته گفتیم عوذ بالله از فرح امروز زیرا که من روح خود را عادت دادم  
 که اگر یک روز خوشحال باشم روز بعد را حزن طویلی برایم روی دهد پس چون سوار شدیم همراه ما  
 رفیقی بود او از ما پیش افتاد و در میان راه نشست در زیر شکی پس من و برادرم که سوار بودیم  
 پس چهار پایان که نزد او رسیدند او برخواست چهار پایان رم کرد و ما چهار یا بر شکی بزرگ  
 انداخت که بیوشی شدیم چون بهوش آمدیم دیدم که دست چپ من در ذبزرگی میکند پس  
 رفقا آمدند و محکم بستند دست مرا و من باقی ماندم تا با صفهان و در مدرسه میرزا تقی دولت آبادی  
 در حجره خود نشستم و دستم را معالجه نمودم پس بجایه در آنجا ماندیم چون دستم صحت یافت در  
 دیدم ظاهر شد که بخوبی شدم که چیزی مشغور من نبود و من مرگ را معاینه دیدم و چون مرگ را معاینه  
 می دیدم از توفیقات خدا سرور میکردیم پس مدتی بدین منوال بودیم تا خداوند مرا شفا داد



و برادر مرحوم را بنی عارض شد پس بنی ماند تا منبر با سحال شد پس بر حجت خدایت در شب جمعه اول  
 ماه شعبان پس آن در دلم ماند تا امروز و تا روز مردن و نسلی نمی یابیم تا وقتیکه بزیر خاک نجان  
 او در هزار و هفتاد و نه وفات یافت و این سال سال هزار و هشتاد و نه است و بنی نمی  
 گذرد مگر اینکه او را در خواب می بینیم بر حسن بنییت و اما در روز پس کتابهای او در پیش روی من  
 است که مطالعه میکنم و هر زمان که کتاب او را می بینم مصائب من تازه میشود و فانا لله وانا الیه  
 راجعون پس بعد از آن با صفیان حیران ماندم و در دریای هم و غم غوطه در بودم و گفتم  
 این مصیبت را دوائی نیست مگر زیارت حضرت امام رضا پس سفر کردم پس نبره رسیدیم که یک  
 و شب بود راه گم گردیم چون روز شده در یک زاری گرفتار شدیم که باشکم در میان آن ریکها  
 می رفتیم و چهار پایان در میان ریک بزمین فرورفته بودند پس نزدیک بجلالت رسیدیم پس  
 از آن خداوند منت بر ما گذاشت بانیکه راه را پیدا کردیم و مشهد رسیدیم و ایامی در خدمت امام رضا  
 قانع گردیم پس مراجعت از راه اسفراین آمدیم و در آن راه منازل عجیبه و احوالات غریبه رسیدیم  
 چون بیزوار رسیدیم در وی بن عارض شد پس محلی بر بالای شتر گرفتیم و پس از آنکه در مراجعت به نجان  
 رسیدیم مدتی کم در آنجا ماندم پس سفر شتر عازم دینار و اواره طین خود قرار دادم و در آنجا ساکن  
 بنا کردم و میان من و سلطان حویره و داد و محبت بود و در هر سال مراسلات متعدده برایم میفرستاد  
 و از من خواهش میکرد که بزدا و رفته باشم چون بزدا و میفرستم با من احسان بسیار میدادند و قدری  
 که طاقت شکرش نماند آشتم و مالان در شتر میباشتم و درین عمر قلیل مصائب زمان بسیار دیدم  
 که قدرت بر شرح آن ندارم و آنچه این مصائب را برایم سهل شمرد اخبار و آرویه در ابتلا و مومن است  
 و اینکه اگر مومن در دنیا غرق شد و بر بالای کوهی باشد یعنی بر تخته نشسته باشد خدا تعالی مساط  
 میکند بر او کسی که او را اذیت نمایند تا ثواب او تمام شود و است او را بخوند ملا محمد باقر مجلسی او ام  
 الله امام عزه که در علم و عمل نظیر نداشت نشانه تیرائی مصیبت بود و سخت ترین و لھا که بر ما گذشت  
 چند چیز بود اول فراق اصحاب دوم فراق برادرم و موت او که دلم را جراحه رسانید  
 که تا مردن بخیه پذیریت سوم موت اولاد اصعب این امور اوسط آنهاست چهارم حسد علماء و انبیا  
 جنس پس ایشان بمن حسد بردند و هر بلا که من رفتم تا حال ایشان در شیراز بدان انجامید  
 که کتابهای نیکو که بخط خود نوشته بودم و خوانده بودم و حواشی نوشته بودم از من دزدیدند  
 و از راه انداختند تا تلف شد و آن شخص که دزدید پیدا شد هیچ سخنی با او نگفتم تا آنکه خداوند